جامعه شناسی شدن هنر نو

ترجمه : م. جاویدان

از میان انگاره‌های بسیار درخشان ، اگرچه نه به کفایت گسترده ، (در کار های) فیلسوف بزرگ فرانسوی ژ . م . گویو باید قصد او را در پژوهش هنر از یک دیدگاه جامعه شناسی به شمار آوریم . شاید در ابتدا این زمینه ارزشمند به چشم نیاید . بر رسی هنر از دید اثرات اجتماعی آن مانند آنست که ارابه را جلوی اسب ببندیم ، یا انسانی را از روی سایه‌اش بررسی کنیم . اثرات اجتماعی هنر کاری چنان عرضی و دوراز جوهر زیبایی شناسی به چشم می‌آید و نمی تواند کاملا " روشن کند که اگر این اثرات را نقطه‌ی آغاز بگیریم ، چگونه می‌توانیم امیدوار باشیم که حتی به‌چار چوب سبک‌ها راه یابیم . بی‌تردید " گویو " نتوانسته است از نبوغ خود در این راه بهره گیری کند . زندگی کوتاه و گذرشتابزده اندوه بارش به سوی مرگ اورا از تصریح بینش خود وشناسایی جنبه‌های آشکارازجنبه‌های پنهان ، اما مربوط ، بازداشت . می توانیم به گوییم که کتاب " هنر ازدیدگاه جامعه شناسی " تنها نام "کتاب" را دارد و باقی مانده‌اش باید هنوز نوشته شود .

سودمندی جامعه شناسی هنر چند سال قبل و صرفا " بر حسب تصادف ، به هنگامی که مشغول نوشتن گزارش مختصری درباره‌ی موسیقی نو از زمان دبوسی Debussy(۱) به‌بعد بودم بر من معلوم گشت . هدف من از نوشتن این رساله

---

۱ ـ آشیل کلود دبوسی آهنگساز فرانسوی ۱۹۱۸ ـ ۱۸۶۲ (مترجم)

این بود که تا آن جا که امکان دارد اختلاف سبک موسیقی مدرن با موسیقی سنتی را روشن سازم، مساله صرفا" جنبه‌ی زیبائی شناسی داشت، اما در عمل معلوم شد که سهل ترین راه برای انجام این منظور اینست که کار خود را از یک واقعیت اجتماعی " مردم ناپسندی موسیقی نو" شروع کنم.

در این جا من موضوع را به طور کلی مورد بحث قرارداده و به گفتگو درباره‌ی تمام هنرهائی می‌پردازم که به نحوی هنوز در دنیای غرب به حیات خود ادامه می‌دهند، هنر هایی که نه تنها شامل موسیقی می‌شوند، بلکه نقاشی، شعر و نمایش را هم در بر می‌گیرند. جالب است که می‌بینیم در هر دوره‌ی تاریخی همبستگی فشرده‌ای بین تجلیات آن دوره وجود دارد، ویک الهام ویک سبک حیاتی مشابه در چندین رشته از هنر دیده می‌شود. یک موسیقیدان جوان، بدون این که حتی خود بداند، سعی می‌کند از وسیله‌ی خود به همان ارزش های زیبائی تحقق بخشد که همکارانش یعنی شاعر، نقاش و نمایشنامه نویس سعی می‌کنند در کارهای خود تحقق ببخشند و این همانندی هدف، الزاما" نتیجه‌ی اجتماعی یکسانی به بار می‌آورد، کما این که مردم ناپسندی موسیقی نونسخه دوم مردم ناپسندی سایر قریحه‌های هنری است تمام گونه‌های هنر نومردم ناپسند هستند واین یک رویداد اتفاقی ویا تصادفی نیست بلکه حالت ذاتی وجبری دارد.

شاید گفته شودکه‌هنر نوجوئی باید از مراحلی شبیه به " قرنطینه " عبورکند کشمکش هائی که بر سر " هرنانی" (۱) و پیدایش رمانتیسم در گرفت مثال آورده می شود، درحالی که نامردمی شدن هنر رایج فعلی دارای ماهیت دیگری است. بین آن چه که نامردمی است و آن چه که رایج نیست باید فرق گذاشت. یک سبک نومدتی وقت می خواهد تا رایج بشود، چنین سبکی نه مردمی است و نه نامردمی پیدایش و پاگیری رمانتیسم، که معمولا" در این گونه موارد مورد مثال قرار می‌گیرد از نظر یک نمود اجتماعی دقیقا" نقطه مقابل وضع هنر امروز قرار می‌گیرد.

۱ — Hernani نام غمنامه‌ای است، به‌همین اسم که در سال ۱۸۳۰ توسط ویکتورهوگورمان‌نویس‌شهیرفرانسوی‌نوشته‌شد. قهرمان‌داستان‌که اسمش "هرنانی" است. اسپانیولی‌است که‌بر علیه شارل‌اول‌پادشاه‌اسپانیا قیام می‌کند و به دلیل نذری که می‌نماید خود را شب قبل از عروسی‌اش می‌کشد. مترجم

رمانتیسم خیلی سریع توانست مردمی راکه‌هنرکلاسیک‌هرگز نتوانسته بود نظر ایشان را تعیین کند، به خود جلب نماید، دشمنی که رمانتیسم می بایست با آن در می افتاد و آنرا از میدان به در می‌کرد یک‌اقلیت مشخص و کوچکی بود که به گونه‌ای شدید ناپذیرجانبدار" رژیم قدیم" بود.

کارهای رمانتیسم، اولین کارهائی بودند که پس از اختراع چاپ، به میزان وسیع منتشر شدند، رمانتیسم نخستین نمونه‌ی یک سبک عمومی بود، و به عنوان فرزاده‌ی دموکراسی از طرف توده مردم مورد استقبال قرار گرفت در حالی که نخبه‌ی مردم همه گاه موضعی علیه هنر مدرن داشته است، این سبک علاوه‌بر آن مردم‌ناپسنداست، جنبه‌ی ضد مردمی نیزدارد. هررشته‌ای به گونه‌ای‌خودبخود به غریب روی عامه‌ی مردم‌می‌گذارد و مردم را به دو گروه متمایز تقسیم می‌کند یکی گروه‌کوچکی‌که نظر مساعدی نسبت به آن دارند، و دیگری اکثریت مردم که آن دشمنی می‌ورزند. (حال از گروه خودنماها می‌گذریم).

به این ترتیب می‌بینیم که تاثیر هنر، مثل یک عامل اجتماعی‌که توده‌ی‌بی‌مردم را به‌دو گروه یا " کاست" تقسیم می‌کند، عمل می‌نماید.

این اصل مجزاکننده، که موجب به وجود آمدن دوگروه مخالف هم می‌گردد ت ؟ هر کار هنری عقاید مختلفی‌را بر می‌انگیزاند بعضی ها از آن خوششان ید، بعضی ها هم نمی‌آید. گروهی‌آن را خیلی خوب می‌یابندو به نظر عده‌ای چندان خوب‌نمی‌آید. یک چنین اختلاف عقیده‌ای دارای ماهیت ارادی نیست اعتقادات ارتباطی ندارد، شرایط اتفاقی یک نفر مشخص می‌کند که او جزو چه ی‌خواهد بود، در حالی که در هنر نو، این شکاف عمیق تر از آن است که به نه‌ی افراد مربوط باشد، در این جا موضوع این نیست که اکثریت مردم هنر نو وست ندارند وعده‌ی قلیلی از آن جانبداری می‌نمایند، بلکه موضوع اینست که ت، یعنی توده‌ی مردم از آن " سردرنمی‌آورند". کله گنده‌های کهنه پرست ی‌ارائه‌ی " هرنانی "، نمایشنامه‌ی ویکتورهوگو را به‌خوبی می‌فهمیدند و دقیقا" آنستند که چرا آن را دوست ندارند، آن ها با وفاداری کامل به‌معیارهائی که ن زمان برای هنر های‌زیبا وجود داشت، ارزش های هنری‌اثری را که ارائه شده طراحی می‌کردند.

به نظر من صفت اختصاصی هنر مدرن ، از نقطه نظر جامعه شناسی این است که‌مردم را به دوگروه تقسیم کرده‌است کسانی‌که‌آن را می‌فهمند و آن هائی که چیزی از آن سردر نمی‌آورند ، و این بدان مفهوم است که یک گروه دارای نیروی ادراکی هستند که دیگران فاقد آن هستند ، به عبارت ساده تر این دو گروه دو نوع انسان مختلف هستند .

ما می‌دانیم که هنر مدرن ، بر خلاف رمانتیسم که عامه‌ی مردم‌را مد نظر داشت و به همه‌ی مردم تعلق داشت ، برای‌همه‌ی مردم نیست ، بلکه‌فقط به گروه مشخص و کوچکی مربوط می‌شود وبه این دلیل برانگیزاننده‌ی خشم همگانی است . وقتی کسی هنری را فهمید و از آن خوشش نیامد ، نسبت به آن احساس بر تری‌می‌کند اما اگر بد آمدن او به علت درک نکردن و نفهمیدنش باشد ، احساس می کند که‌تحقیر شده‌است واین احساس جانگداز تحقیر ،فقط از راه ابراز رنجیدگی و خشم جبران می‌شود .

هنر نو ، دارای آن‌چنان ماهیتی است که‌وجودش به تنهائی یک شهروند ، یک انسان معمولی را وادار می‌کند تا احساس پوچی کند ، که فکر کند چنان عامی است که‌نمی‌تواند رموز هنر را درک کند ، و در مقابل زیبائی ها کورو کر است ، در حالی که‌پس‌از گذشت قرن ها از آشنائی انسان با هنر و صاحب نظر شدن او دیگر نمی‌توان چنین احساسی را در وی به وجودآورد .توده‌ای که به‌فرمانروائی برگزیدگان ، عادت کرده احساس می‌کند که هنر جدید ، هنر نو ، از یک دیدگاه دارای ویژگی مشابه امتیازات خاص اشرافیت است که سلب کننده ی حقوق انسانی آنها است ، هرجا این الهه خودی نشان می دهد بدن مردم به لرزه در می‌آید .

طی یک‌قرن ونیم ،توده‌ی مردم مدعی بوده که تشکیل دهنده‌ی جامعه است . موسیقی " استراوینسکی "و یا نمایشنامه های " پیراند لو" دارای این اثر اجتماعی بودند که مردم را وادار می‌ساختند تا بفهمند که چه نقشی و چه اهمیتی دارند : و عامل عمده‌ی تشکیل جامعه بشری هستند ، موضوعی لایتغیر در جریان تاریخ و عامل دومی درجهان زندگی روحی انسان ها .

در حالی‌که هنرنو موجب می‌شود که‌فقط گروه‌ویژه‌ای از مردم خود را بشناسند و به این واقعیت پی ببرند که‌تعدادشان محدود بوده و رودر روی اکثریت قرار

گرفته .

زمانی‌خواهد رسید که اجتماع ، از نقطه نظر سیاسی گرفته تا هنری به این حق واقف خواهد شد که از دو گروه ، و یا دو طبقه تشکیل شده است : طبقه ی برجسته‌ونامی ، وطبقه‌ی عام . وضع آشفته ، بی شکل ، نا مشخص ، بدون انظباط و سامانی که اروپا طی صدو پنجاه سال اخیرداشته‌است قابل‌دوام و ادامه نیست . در زندگی‌عادی و روز مره مردم این تصور بر انگیزاننده و عمیقا" غیر عادلانه وجود دارد‌که انسان ها واقعا "برابرند ،در حالی‌که‌هر حرکتی از جانب مردم چنان که این طرز فکر است که‌موجب بر خورد های شدید می‌گردد .

اگر این مطلب در دنیای‌سیاست‌نیزپدیدارگردد ،هیجانات ناشی ازآن شدید تر خواهد بود که بتوان آن را درک و پیش بینی‌کرد . خوشبختانه همان طور که" اشاره شد یگانگی روحی و احساسی در هر دوره‌ای از تاریخ به‌ما امکان می دهد تا در هنر نوپای دوره خود به وضوح و به طور دقیق همان نشانه ها و علائم و ویژگی اخلاقی را که در دنیای سیاست به علت هیجانات‌کم ، حالت ابهام و پیچیدگی دارند ، مشخص کنیم .

" نولیته فیئری" واعظ می‌گوید :

مثل اسب ها و قاطر هائی که‌شعور ندارند رفتار نکنید . توده‌ی مردم‌هنر را درک نمی کند وبا آن مخالفت می‌نماید . بگذارید کار بهتری انجام بدهیم . ارزش اساسی هنر نورا ازآن بیرون بکشیم و ببینیم که واقعا" چه چیزی است ؟این کار ما امکان می‌دهد تا پی ببریم که هنر نو تاچه اندازه مردم‌ناپسند است .

۲ ـ هنر هنرمندانه

اگر هنر مدرن چنان نیست که همه‌ی مردم بتوانند آن را درک کنند ، پس گفت که انگیزه‌های آن نیز به طورکلی از نوع انسانی نیست ، این نوع هنر عامه‌ی مردم نبوده‌و ویژه‌ی طبقه‌ی خاصی است که‌اگرچه الزاما "ارجح بر بقیه نیست ، ولی‌مسلما" با بقیه فرق دارند .

قبل از ادامه‌ی بحث ، یک نکته باید روشن شود ، وآنهم اینست که باید به آن چرا که‌مردم " لذت از زیبائی" می‌نامند چیست ، وقتی‌آن ها به یک هنری ،مثلا "به یک نمایش علاقه‌مندمی‌شونددر فکر ایشان چه تغییر و یا اتفاقی

رخ می‌دهد ؟جواب‌خیلی ساده است .وقتی‌کسی ازیک نمایش خوشش می‌آید وبه آن ابراز علاقه می‌کند که به تقدیرات انسانی که‌از طریق آن نمایش به وی ارائه می‌گردد علاقه مند شود،هنگامی عشق و نفرت ،خوشحالی ها و غم بازیگران چنان قلب او را تسخیر می‌کند که خودراجزئی‌ازماجرا ،وماجرا را بخشی از زندگی عادی خود احساس و تلقی کند ، و به همین‌ترتیب او وقتی کاری را " خوب " می‌نامد که توانسته‌باشدچنان ، صحنه سازی‌کند که‌شخصیت های فرضی شبیه انسان های واقعی به نظر برسند .

در شعر ، شاعر سعی می‌کند اشتیاق‌ودرد انسانی‌را در قالب کلمات و جملات موزون نشان دهد ،در نقاشی‌نظر بیننده‌وقتی به‌آن جلب می‌گردد که در آن ،صورت زن ها و مردانی را ببیند که برایش جالب هستند . یک منظره وقتی "زیبا" توصیف می‌گردد که آن چه ارائه گردیده است حاوی زیبائی ها و یا عظمتی باشد که شخص مایل است اگر به سفری رفت ، آن صحنه ها را ببیند .

به‌این ترتیب‌می‌توان چنین نتیجه‌گرفت که برای اکثر مردم لذت از زیبائی یعنی حالتی از فکرکه به‌ویژه از زندگی روزمره‌ی‌ایشان جدا نباشد ، و تنها تفاوتش با این‌زندگی‌روزمره در کیفیت عرضی آن باشد به‌این معنی که‌احتمالا " کمتر همراه با فایده‌و بیشتر قوی ، و فارغ از پی آمد های‌ناگوار باشد . اما آن چه که نظر ، و در نتیجه تمام جنبه های دیگر فکری مردم را به‌خود جلب می‌کند همان چیزی است که در زندگی روزمره وجود دارد : " انسان و هیجان " .

مردم هنر را واسطه‌ای می‌دانند که از طریق آن بتوانند با جنبه‌های جالب زندگی ارتباط بر قرار کنند اشکال مختلف هنر تجسمی و تخیلی ، زمانی از جانب مردم پذیرفته می شوند که با سرنوشت و روال زندگی آنان مغایر نباشند و به محض آن که عامل زیبائی صرف برتری پیدا کرد بطور مثال اگر یک داستان عشقی و عاطفی از مسیر اصلی خارج شده و حالت ابهام به خود بگیرد اغلب مردم شور و حال خود را از دست می‌دهند و سردرگم می‌شوند که ازنمایش ، کتاب ، نقاشی ، و یا هر کار هنری دیگری که به ایشان ارائه می‌شود چه باید درک کنند ،و از آن جا که انسان جز با رویدادهای عملی و واقعی‌ای که احساسات او را بر می‌انگیزاند و از نظر ورحی‌و عاطفی با آن ها وابستگی هائی دارد ، سرو کار

نـ ، کاری که با احساسات او ارتباط نداشته‌باشد ، اثری روی او باقی نمی‌گذارد
و نکته‌ای است که باید کاملا "روشن شود . نه تنها غم ها و شادی های انسان ،
دـ‌ی‌که یک‌کارهنری بیان می‌دارد و یاارائه می دهد با لذت حقیقی هنرمندانه
فـدارد ، بلکه پیش پردازی با محتویات انسانی یک کار هنری به طور اصولی
مـ با لذت هنری لذت محسوب می‌شود .

ما در این جا با یک مساله‌ی خیلی ساده‌ی عینی‌مواجه هستیم . برای دیدن
ینـی باید عضوبینائی‌خود را به نحولازم تنظیم کنیم‌و اگر این‌تنظیم را درست
ا ـه ندهیم‌آن چیز را محو خواهیم دید و یا اصلا" نخواهیم دید . برای مثال
و از پنجره‌ای به باغ جلوی‌آن نگاه می‌کنیم ، طوری در مقابل پنجره قرار می‌
گـ که شعاع های نوری که از درخت ها ، بوته ها و گل های باغ به طرف ما می‌
آـ بدون بر خورد به مانعی (یعنی پنجره) به چشم ما برسند ،و از آن جا که
مـم به‌باغ دوخته‌ایم‌و به مناظر آن توجه داریم ،پنجره را که بین ما وباغ قرار
د نمی‌بینیم و تنها اشکال انتقال یافته از باغ را مشاهده می‌کنیم هر قدر شیشه
ه پنجره تمیز تر باشند کمتر دیده می‌شوند ولی‌ما میتوانیم تصمیم بگیریم که
یـات باغ را نبینیم و پنجره را نگاه‌کنیم در این حالت آن چه که از باغ به
ن می‌رسد مقداری رنگ های مبهم و نامشخص است که در ورای پنجره قرار می
گـ ، به‌این ترتیب دیدن پنجره‌و باغ‌پشت آن دو عمل غیر قابل ادغام هستند
کـ کدام نفی‌کننده‌ی‌آن دیگری است ، زیرا دیدن هر کدام تنظیم و تطبیق
خـ خود را لازم دارد .

به همین ترتیب یک کار هنری‌از دیده بیننده‌ای که در جستجوی چیزی جز
ـت حوادث معمولی و روزمره نیست پنهان می‌ماند . او چشم خود را فقط روی
آـه که‌می‌خواهد ببیند متمرکز می‌کند . غم‌های فلان‌فقط غم هستند ، و تنها
می‌توانند برانگیزاننده‌ی احساسات بیننده باشند که واقعی تلقی بشوند در
که یک کار هنری فقط تا آن حد هنرمندانه است که واقعی نباشد ، بگذارید
حی بدهم برای لذت بردن از پرتره‌ی چارلز پنجم سوار بر اسب که‌توسط
ـن (۱) کشیده‌شده‌است ، مابابد فراموش کنیم که این شخص چارلز پنجم است

Tiziano-Vecelle یا T. Vecellio نقاش ایتالیائی ۱۵۷۶ ـ ۱۴۷۷

بلکه باید آن را در قالب یک پرتره‌ی تصوری و تخیلی نگاه کنیم. پرتره‌ای که از کسی کشیده شده است وکسی که از اوپرتره‌ای کشیده شده، دو چیز کاملا" مختلف هستند و ما ممکن است به اولی و یا دومی علاقه‌مندباشیم، در حالت اول، ازکسی کهاز اوپرتره تهیه شده‌است "یک تصور ذهنی" پیدا می‌کنیم در حالی که در حالت دوم با یک کار هنری سرو کار پیدا می‌نمائیم.

اما بسیاری از مردم نمی‌توانند اندام دریافت کننده خود را روی پنجره و شفافیت شیشه‌های‌آن، که همان‌کارهنری باشد تنظیم کنند و در مقابل مستقیما" از داخل آن بیرون را می نگرند و از واقعیت انسانی‌منعکس شده در کار هنری لذت می‌برند ووقتی‌از ایشان خواسته می‌شود که این روش سطحی را کنار بگذارند وتوجه خودرابه‌هنر بکار برده شده در آن معطوف سازند، می‌گویند که‌قادر به دیدن یک چنین‌چیزی‌نیستندو راست هم‌می‌گویند زیرا آن چه را که خواسته‌شده است ببینند شفافیت بدون جرم هنر است.

در قرن نوزدهم هنرمندان راهی را در پیش‌گرفتند که سخت نادرست بود آن ها عوامل زیبائی را به‌حداقل خود رسانده وسعی‌کردند کارهائی ارائه بدهند که کاملا" تصوری از حقایق انسانی باشد. از این نظر تمام کارهای هنری عادی قرن گذشته را می‌توان واقع گرایانه دانست. "بتهوون" (۱۸۲۷ — ۱۷۷۰) و واگنر۱۹۳۰— ۱۸۶۹، واقعگرا بودند، کما این که شاتوبریان، (۱۸۴۸ — ۱۷۶۸) و "زولا" (۱۹۰۲ — ۱۸۴۰) نیز این‌چنین‌بودند، اما از نقطه نظر مزیت امروزی، رمانتیسم و ناتورالیسم بیشتر به‌هم شبیه بوده و ریشه های واقع گرایانه‌ی‌مشترک آن ها بیشتر تمیز داده می‌شود.

کارهائی از این قبیل فقط تاحدی کارهنری و یا کارهای‌هنرمندانه هستند، لذتی که از آن ها دست می‌دهد بستگی به قدرت، در درک شفافیت هنر مکتوم در آن ها ندارد، قدرتی که شاخص حساسیت در مقابل کار هنرمندانه است، تنها چیزی که کارهای مزبور به‌آن احتیاج دارند حساسیت‌طبیعی‌و علاقه به شریک شدن در شادی ها و غم های دیگران است.

جای تردید نیست که‌هنر قرن نوزدهم بسیار رایج بود. اما این کار ها به همان اندازه که هنر مندانه نیستند، برای مردم ساخته و پرداخته شده بودند،

اینها چکیده‌ای از زندگی هستند . به خاطر داشته باشیم که در دوره‌هائی که دو نوع هنر وجود داشته است ، یکی برای اقلیت و دیگری برای اکثریت این دومی همیشه واقعگرا یا نه‌تر بوده است . (۱)

من در این جا وارد این بحث نمی‌شوم که آیا هنر خالص امکان پذیر است یا نه. شاید هم نباشد، ولی از آن جا که دلایلی که موجب می‌شوند من چنین فکر کنم بسیار زیاد ، و در عین حال بغرنج هستند از پرداختن به آن صرفنظر می‌کنم ، بعلاوه این موضوع از نظر بحث ، واجد اهمیت خاص نیست .

حتی اگر هنر خالص غیر ممکن باشد ، بدون شک می‌توان به سوی خالص سازی هنر گرایش داشت . یک چنین گرایشی می‌تواند به‌گونه‌ای فزاینده در حذف عوامل انسانی ، زیادی انسانی ، حاکم برکارهای رمانتیک و ناتورالیستیک کمک کند ، و در این کار به‌جائی خواهیم رسید که در آن محتویات انسانی کارهای هنری چنان نا چیز می‌شود که می‌توان آن را نادیده گرفت ، و به این ترتیب به‌هنری دست خواهیم یافت که‌فقط برای آن هائی که از موهبت درک‌هنر بهره‌مند هستند و نسبت به کار- های هنری حساسیت لازم را دارند خواهد بود . هنر برای هنرمندان ، و نه برای عامه ، هنر برای "کمیت " و نه برای کیفیت‌اش.

به همین دلیل هم هست که‌هنر مدرن مردم را به دودسته تقسیم می‌کند : آن هائی که‌آن‌را می‌فهمند ، و آن هائی که‌چیزی ازآن سر در نمی‌آورند و یا به عبارت دیگرآن‌هائی که‌هنرمند هستند ، وآن هائی که هنرمند نیستند . هنر مدرن یک هنر ، انحصاری ، سردرگم و آشفته می‌شود که تنها لبخند و تحسین عده‌ای خاص را بر می‌انگیزاند که از هنر و مفهوم هنری بی خبر هستند و هنر را در حد یک کالای اختصاصی پذیرفته‌اند .

---

۱ – برای‌مثال‌در قرون وسطی که جوامع به‌دوطبقه " اشراف " و " عوام" تقسیم می‌شدند ، یک هنر اشرافی وجود داشت که " قراردادی" و " آرمان گرایانه" بود و یک هنر عامیانه که "واقعیگرایانه" و "طنز آلود " بود .